

۳۰ هزار و ۳۰۸ نوزاد در طول جنگ ۱۲ روزه تحمیلی اسرائیل به دنیا آمدند

تپش زندگی در قلب جنگ

سهیلانوری- گروه گزارش/ دوم تیرماه، حوالی ظهر، صدای انفجارهای پیاپی، محدوده بیمارستان خاتم‌الانبیا را زلزله زد. در آخرین روز جنگ حملات هوایی اسرائیل به نزدیکی ساختمان صلح جمعیت هلال احمر، بند دل مادران باردار در بیمارستان را پاره کرد، اما شیشه ساختمان‌های اطراف که فرومی‌ریخت، گردوغباری که به هوا برخاست، صدای فریادهایی که محوطه را برداشت و لرزشی

هویداست. ۳۶ سال دارد و چیزی تا به دنیا آمدن دومین فرزندش نمانده بود که رژیم اشغالگر مناطق مسکونی پایتخت را هدف قرار داد. صدای انفجارهایی بی‌دریئی تمام بدن «ستاره» را به رعشه می‌انداخت و تا تقی به توقی می‌خورد به گریه می‌افتاد ولی هربار می‌گفت به عشق پسرم طاقت می‌آورم. همسرش برای اینکه روزهای آخر بارداری را در آرامش بیشتری سپری کند، او را از منطقه «قلعه حسن خان» به منزل یکی از اقوام برده، با اینکه بازخوانی هرگونه خبری را هم در حضور او ممنوع کرده بود. اوضاع تقریباً آرامی را ساخته بود تا اینکه موعد زایمان فرارسید. بیمارستانی که بنا بود زایمان در آن انجام شود، «خاتم‌الانبیا» و پزشک متخصص دکتر اسکینه مؤیدمحسنی» بود. با اینکه اقوام و نزدیکان می‌گفتند برای زایمان به تهران نروند، «ستاره» اصرار داشت زایمان در همین بیمارستان و توسط همین پزشک انجام شود. صبح دوم تیرماه که به روزانه ۲ هزار و ۵۰۰ تولد در سطح کشور به ثبت رسیده که از این تعداد در کلاتشهر و استان تهران به عنوان کانون اصلی درگیری‌ها و تجاوز دشمن، در بیش از ۷۰ بیمارستان خدمات مرتبط با زایمان ارائه شده‌است، به طوری که در هر بیمارستان روزانه شاهد تولد ۳۰۰ نوزاد بودیم.

این آمار در شرایطی به ثبت رسیده که در بازه زمانی ۲۳ خردادماه تا سوم تیرماه (اقتش پس جنگ ایران و اسرائیل)، تعدادی از مراکز درمانی سراسر کشور به واسطه نزدیکی به اماکن مورد هدف اسرائیل، شرایط ویژه‌تری را تجربه و به همین نسبت کادر درمان و مادران باردار نیز نگرانی و اضطراب بیشتری را تحمل کردند. دکتر جابری با تأیید این موضوع اضافه می‌کند: «خوشبختانه در حوزه خدمات مرتبط با بارداری و زایمان توقف خدمت نداشتیم و اگر مادر بارداری در این ایام به مراکز درمانی مراجعه کرد، پذیرش و روند زایمان او بدون مشکل انجام شد، چراکه همکاران بخش‌های اورژانس، بلوک زایمان، ماماها، متخصصین زنان، پرستاران و نیروهای خدماتی با نهایت مسئولیت‌پذیری خدمت‌رسانی کردند و به لطف خدا نه تنها مشکلی برای مادران باردار به وجود نیامد که تعداد قابل‌توجهی از آنها هم در صحت و سلامت زایمان کردند و امروز فرزندان‌شان را در آغوش دارند».

از رئیس مرکز جوانی جمعیت وزارت بهداشت در مورد تمهیداتی که برای زنان باردار در ایام جنگ در نظر گرفته شده بود می‌پرسم و می‌گویند: «طی این ۱۲ روز دو دستورالعمل ملی صادر کردیم تا بیمارستان‌های مختلف، بخش‌های ستادی و پشتیبان و معاونت بهداشت و درمان دانشگاه‌ها، در خصوص توصیه‌های مرتبط با شرایط جنگی و مراقبت از مادران باردار و آرامش بخشی به آنها تمهیداتی را اتخاذ و توصیه‌هایی را مدنظر داشته باشند. همچنین پیام‌هایی را تدبیر کرده بودیم تا در صورت نیاز، برای آن دسته از مادران بارداری ارسال شود که نیازمند مراقبت خاص بودند و در شرایط ویژه قرار داشتند. با اینکه در نظر داشتیم برای یادآوری مراقبت‌ها و پیگیری‌هایشان به صورت تلفنی یا پیامکی با آنها در ارتباط باشیم، به عنوان مثال، زنان باردار در ۲۴ تا ۲۸ هفته‌گی بایستی غربالگری دیابت انجام دهند و از آنجا که ممکن بود در شرایط جنگی دچار استرس و فراموشی شوند، برای این قبیل خدمات که انجام آنها به صورت غیرحضوری امکانپذیر نیست، پیام‌هایی را آماده کرده بودیم تا در نتیجه حساس شدن شرایط اقدام به ارسال آنها کنیم. علاوه‌براین بنا داشتیم در مورد مناطقی که ممکن بود تحت تأثیر آسیب‌های ناشی از تشعشعات هسته‌ای قرار بگیرند، علاوه بر همه مردم، به صورت ویژه برای مادران باردار اقدامات ویژه‌ای صورت گیرد که خوشبختانه درگیر چنین موضوعاتی نشدیم.»

وصیت در اتاق زایمان

یکی از کلیدواژه‌هایی که بسیاری از متولدین دهه ۵۰ و ۶۰ از آن استفاده می‌کردند تا بگویند گروه سختی کشیدگان دهه‌های اخیر را نمایندگی می‌کنند، «چه جنگ، چه بود، برچسبی که دیگر به این جماعت که حالا بزرگ‌ترین آنها ۵۴ ساله و کوچک‌ترین آنها ۲۶ ساله است نمی‌چسبد؛ از بیست و سوم خردادماه، متولدین دهه‌های ۸۰ و ۹۰ نیز که حالا کوچک‌ترین آنها ۱۴ ساله هستند خودشان را «چه جنگ» معرفی می‌کنند. حتی تا آینده نزدیک این آپشن به کودکانی که طی ۴ سال اخیر هم به دنیا آمده‌اند سرایت می‌کند، اما فارغ از جنبه طنز این ماجرا، واقعیت آن است که آمار تولد در جنگ تحمیلی اسرائیل به ایران، جنبه تازه و البته قابل استنادی را عیان ساخته است؛ پدر و مادری‌ای اوج اضطراب را به شوق تولد ثمره زندگی‌شان تحمل کردند، کادر درمان تا پای جان، پای هموطنان‌شان ایستادند و خانواده‌هایی با وجود آشک و بلعدن‌ها، به امید روزهای روشن فرزندی را به این آب و خاک دعوت کردند تا هر یک به سهم خود نشان دهند ایران ارزشمندترین دارایی تکتک‌مان است.

این گزاره در حرف‌های «ستاره» به خوبی



را در سر می‌پروراندند، پسرانش را می‌خواستند و حالا که به آن روزها فکرمی‌کند باور دارد چیزی جز توسل و توکل او را به این حد از آرامش نرسانده بود: «ساکن حوالی خیابان پاسداران هستیم. از همان روز اول مدام صدای پدافند و جنگنده می‌آمد و من غیر از اینکه سعی می‌کردم با دعا و توسل، ترس و استرس را از خودم دور کنم همه تلاشم این بود که محمد حسین، محمد مهدی و حتی علیرضا که چیزی تا به دنیا آمدنش نمانده بود، ترسند. با اینکه اقوام به من می‌گفتند به یک جای امن برو، ولی رفتن به من حس قرار می‌داد. یک عمر با این عقیده بزرگ شده بودم که باید پای وطن و آرام‌های آن ایستاد و دلم نمی‌خواست در آن لحظه‌های سخت روی عقیده‌ام با بگدازم. دوست داشتم پسرهایم هم در این ایستادگی و اتفاق بزرگی که رخ می‌داد نقش داشته باشند. این رویه ادامه داشت تا اینکه رسیدیم به صبح روز دوم تیرماه و موعد زایمان. نزدیک بیمارستان اوضاع آرام بود. تشکیل پرونده با تأخیر انجام شد ولی چون اعتقاد دارم چیزی بی‌حکمت نیست گلابی‌ای نکردم.»

محدوده با مسرور آن روز ادامه می‌دهد: «جالب است اگر آن روز کمی دیرتر یا زودتر به بخش زایمان می‌رفتم معلوم نبود-آلن اینجا بودم که با شما صحبت کنم یا نه، چون درست وقتی روی تخت ریکاوری به هوش آمدم که صداهای شدید انفجار محیط را پسر کرده بود. در شرایطی نبودم که بتوانم فریاد کنم، فقط صداها نزدیک و نزدیک‌تری می‌شد تا جایی که یک بخش از سقف کاذب ریخت و من فکر کردم بیمارستان را زدن. ۵ یا ۶ انفجار مهیب و پشت سر هم، صدای فریاد کادر درمان را بلند کرد. ولی من کاری از دستم بر نمی‌آمد جز اینکه از خدا بخواهم به حرم ائمه، مراقب جان فرزندانم باشند، در همان حین یکی از پرستارها که بچه من را به مسجدی در آن نزدیکی برده بود تا آسپسی نبیند با رنگ پریده از راه رسید. تازه از شدت صداها کم شده بود که گفت: «ایم از گل پسر قهرمانت؛ برده بودمش مسجد تا اینجا آسپسی نبینم. آن روز پرستارهای بیمارستان و دکتر مؤیدمحسنی کاری کردند کارستان. خیلی‌ها گذاشتند و رفتند ولی آنها پای ما ایستادند و این رانه‌تها من فراموش نمی‌کنم که آنقدر برای علیرضا تعریف می‌کنم تا او هم فراموش نکند.»

کسی می‌شی که تو این اتاق زایمان کرده‌است، با پلک زدن‌های مکرر و سرفه، غباری را که در چشم و حلق رفته بود بیرون راندیم. غروب که به خانه برمی‌گشتم مسیر بیماران‌شده را پیاده رفتم. فاجعه بود، تلی از خاک و آهن و ماشین‌های مجاله شده. ماشین‌های آتش‌نشانی و امداد‌رسان مشغول کار بودند. پدري مستاصل با گوشی صحبت می‌کرد: بیمارستان‌ها را رفتم، اسمش نبود. در حالی که می‌دوید به هرکس که می‌رسید اسم پسرش رو می‌پرد، ازش خبر ندارید؟ بعداً شنیدم پدری را بعد از اینکه نتوانسته بود اثری از پسر سربازش بیابد با سکنه قلبی به بیمارستان آورده بودند، نمی‌دانم، شاید او بود. شب بعد از برگشت به خانه بعد از یادآوری فرو ریختن بمب‌ها در نزدیکی بیمارستان، بعد از انتقال بیماران از دل لرزش‌ها، بعد از خندیدن‌های بسیار برای آرام کردن فریادهای گریستن‌ها، بعد از آغوش گرفتن دخترک‌هایی که از ترس می‌لرزیدند، بعد از تولد نوزادانی که از میان آشک و ترس مادران‌شان اولین گریه‌های امیدشان به این دنیا را سر دادند یا خستگی ز یاد آرمیده بودم که با به لرزه در آمدن‌های مکرر خانه از جا پریدم و فرزندانم را دیدم که در میان خانه راه می‌روند و می‌پرسند واقعاً از این معرکه بیرون می‌آییم؟ پشت سر هم صدای انفجار، کوبیده شدن زمین و لرزش‌خانه.....

در لحظات سکوت بین صداهای انفجار و صد‌هواپی، صدای آرام کشیده شدن جاروی رفتر محله را بر سطح خیابان شنیدم، کنار پنجره رفتم و دیدم رفتر همان‌طور آرام در حال روبیدن خیابان است، حتی انفجارها لحظه‌ای او را از کار باز نمی‌داشت و آن وقت بود که دلم آرام گرفت، ما ملتی نیستیم که شکست بخوریم.»

پای ما ایستادن

سومین فرزندش را باردار بود که جنگ میان اسرائیل و ایران درگرفت. آرامش عجیبی در صدای اوست. «محدنه» با همین ویژگی در روزهای جنگ ترس را از دو پسر کوچک‌ترش دور کرد. همسرش در تمام این مدت مشغول امداد‌رسانی بود و او که با این موضوع مخالفتی نداشت در تنهایی و تاریکی شب، در میان صداهای انفجار با داستان‌هایی از مردان و زنانی که صلابت ایران و سرفرازای میهن

جمع به بیمارستان رفتم. شب قبل یک بیمار هشت ماهه بستری شده بود، یک سزارین هم داشتم. «ستاره» که روزهای آخر بارداری را طی می‌کرد آمده بود، خیلی اضطراب داشت، منتظر بود تا نوزاد به دنیا بیاید و بغلش کند و به جای امنی پناه ببرد. آنقدر التماس در چشم‌هایش بود که او را هم بستری کردم. زایمان به خوبی انجام شد. تازه به وسط راه‌روی اتاق زایمان رسیده بودم که ناگهان انفجار و لرزش شدیدی که به می‌رسید نظرمی‌آمد درست بالای سرماست اتفاق افتاد. به سقف نگاه کردم خدا را شکر بر سرمان نیفتاده، سریعاً سراج بیماران رفتم، وحشت، گریه، پشت سر هم انفجار، لرزش، دوا، سه، چهار، پنج، شش. خانم جلالی و خانم احمدی با آرامش بیماران را جمع‌وجور می‌کردند، بر سرشان و کمرشان ملحفه انداختند و به بیرون دوویدیم. سالن جلوی اتاق عمل ولوله بود از جیغ و فریاد و گریه بیماران و برخی پرسنل بیمارستان. از پنج طبقه پایین می‌آمدند. پرستاران هر کدام یک نوزاد را محکم در بغل گرفته بودند و می‌دویدند. مادر بچه‌ای که چند ساعت قبل زایمان کرده بود در حالی که خون از پاهایش جاری بود، می‌دوید.

بیمار پابره‌نه بیرون دویده بود، جرأت نداشتیم برگردم برایش دمپایی بیاورم. از جلوی اتاق عمل برایش دمپایی برداشتم. بعداً دیدم خانم احمدی سندل خودش را در بیمار دیگری داده و خودش پابره‌نه تا مسجد رفته، هنوزم ذهنم درگیر تحلیل این است که چرا من به فکرم نرسید. وقتی از شدت جمعیت کم‌شد رفتم زیرزمین که قبلاً اصلاً نرفته بودم. مامای اتاق زایمان رنگش پریده بود و بشدت می‌لرزید و با صدای بلند گریه می‌کرد. تنها در میان تعدادی مرد ایستاده بود، در حالی‌که داشتم به خانه خبر می‌دادم سالم هستیم او را در آغوش گرفتم، بوسم که صدای هم‌هق را از گوشی می‌شنید با نگرانی تکرار می‌کرد مامان راستش رو بگو چی شده. زیرزمین در یک اتاق «ستاره» را هراسان و گریان پیدا کردم، یکی از پرسنل اتاق‌شان را در اختیار ما گذاشتند، از بیخال اتفاق آب‌میوه خنک به همه دادند. کم‌کم آرامش برقرار شد. بهش گفتم اصلاً نگران نباش کنارت هستم و اگر لازم شد در همین اتاق زایمان را انجام می‌دهم، همسر بیمار که روحیه خیلی خوبی داشت بخنده گفت از این بهتر، تو اولین



تولد بالغ بر ۳۰ هزار و ۳۰۰ نوزاد در جنگ ۱۲ روزه اسرائیل و ایران، آمار چشمگیری است که در این روزهای پرالتهاب، خلاصه‌که هرچی بارداری سخت بود قسمت من شد ولی مدام به خودم قوت قلب می‌دادم که وقتی از پس کرونا برآمدم از پس جنگ هم برمی‌آیم. خدا هم که هربار هوای من و خانواده‌ام را داشت و از این بابت هزار مرتبه شاکرم.» ستاره تمام روزهای آخر بارداری‌اش را حتی روزهای بعد از به دنیا آمدن پسرش، هربار که چشمانش را بست، دانه‌های اشک روی صورتش نشست، تجربه جعبی را از سر گذراند اما تا همین امروز در هیچ‌کدام از لالایی‌هایی که برای «امیرحسین» خوانده، گریه نکرد و از لحظه‌های جانتگاهی که گذرانده برایش نگفته است، بنا هم ندارد به این زودی از تلخی‌هایی که تجربه کرده چیزی بگوید فقط یک دفتر خاطرات خریده تا در اولین فرصت، از روزهایی بنویسد که بر ۳۰ هزار و ۳۰۸ مادر باردار در ایران گذشت.

خاطرات خانم دکتر

فرشته بی‌پالی که در روز دوم تیرماه، همان روزی که بیمارستان خاتم‌الانبیاء لحظات سراسر بیم را امید را تجربه می‌کرد، دو نوزاد را به این دنیا دعوت کرد، دکتر سکنیه مؤیدمحسنی است. پزشک متخصص زنان و زایمان همین بیمارستان که معتقد است در بچوحه جنگ، زمانی که خیلی‌ها جان عزیزانشان و عزیزان‌شان را برداشتند و به گوشه‌ای دنج و خوش‌آب‌وهوا پناه بردند تا آب از آسیاب بیفتد و آنگاه آفتابی شوند، کادر درمان ماندند و مثل همیشه به دور از جنجال و تبلیغات، پناه بیماران شدند. با همین اعتقاد هم علاقه‌ای به گفت‌وگو نشان نداد، ولی حاضر شد بخشی از نوشته‌های دفتر خاطراتش را در اختیار «ایران» قرار دهد تا روایتگر لحظات بااهمیتی



با اینکه اقوام به من می‌گفتند به یک جای امن برو، ولی رفتن به من حس قرار می‌داد. یک عمر با این عقیده بزرگ شده بودم که باید پای وطن و آرام‌های آن ایستاد و دلم نمی‌خواست در آن لحظه‌های سخت روی عقیده‌ام پا بگذارم. دوست داشتم پسرهایم هم در این ایستادگی و اتفاق بزرگی که رخ می‌داد نقش داشته باشند



خدا به همه کمک کرد

روایت روزهای جنگ و آنچه برمادران باردار گذشت فقط مختص پایتخت نبود. در شهرهای مختلف ایران هم این التهاب احساس شد. در این میان استان کرمانشاه و مناطق مرزی آن وضعیت ملتهب‌تری را تجربه کردند. روستای «میان‌راهان» که پیش‌تر به «دینور» شناخته می‌شد یکی از همین مناطق است و داستانی که «گلناج مرادی» مادر باردار در این منطقه و «مهسا لهرستانی» مامای مرکز جامع سلامت میان‌راهان تعریف می‌کنند نمونه‌ای از همین شجاعت و ایران‌دوستی است. تا قبل از ۲۹ خردادماه در این روستای پایگاه بسیج وجود داشت که در همین روز، تقریباً با خاک یکسان شد. روبه‌روی این پایگاه بسیج خانه «گلناج» قرار دارد و در اثر موج انفجار بخش‌های زیادی از آن فرو ریخت، خانه بهداشت هم که در جوار این پایگاه بسیج قرار داشت در روز حمله هوایی اسرائیل ویران شد. گلناج ۳۶ ساله هفته ۲۴ بارداری را پشت سر می‌گذاشت که با چشم‌های خودش خانه‌خراب شدنش را دید. با لهجه گردی از آن روز این‌طور برابرم می‌گوید: «کنار ظرف‌شویی بودم و ظرف می‌شستم که زدن. خانه‌مان مقابل پایگاه بسیج و درمانگاه است. دیدم دود رفت به هوا، پسرم در حیاط بود. از طبقه دوم دویدم که پسرم را نجات بدم. ترس در وجودم بود ولی خدا را شکر هیچ مشکل خاصی برای ما پیش نیامد. خدا کمک همه کرد نه من تنها. در خانه‌مان کلاً تکیه آهن بود. ریخته بود تا سر چهارراه. حتی نوبی درمانگاه. دیوارهای درمانگاه ریخته بود و کسی نبود به دادم برسد. از ترس سریع خودمان را رساندیم بیمارستان. ضربان قلب بچهام را گوش دادند. شکر خدا سالم بود. خانم لهرستانی و کیانی زنگ زدند و احوال‌مان را پرسیدند. هنوز هم جویای حال من هستن.» مهسا لهرستانی که از همان روز تا به حال، جویای احوال گلناج و تعداد زیادی از مادران بارداری است که در ۱۳ روستای اطراف «میان‌راهان» زندگی می‌کنند و تحت پوشش این مرکز بهداشت هستند، در مورد آن روز می‌گوید: «شدت انفجار به حدی بود که بخش‌های مختلف خانه بهداشت تخریب شده، تجهیزات آسیب جدی دیده و عملاً امکان پذیرش مراجع‌کنندگان وجود ندارد. برای همین از فردای همان روز به یکی از مدارس نزدیک نقل مکان کردیم و بیماران را آنجا پذیرش می‌کنیم. خوشبختانه حال گلناج که به محل انفجار بسیار نزدیک بود خوب است و بقیه مادران باردار هم مشکل خاصی ندارند و طی هفته‌ها و ماه‌های آینده فرزندان‌شان را به سلامت در آغوش می‌گیرند.»